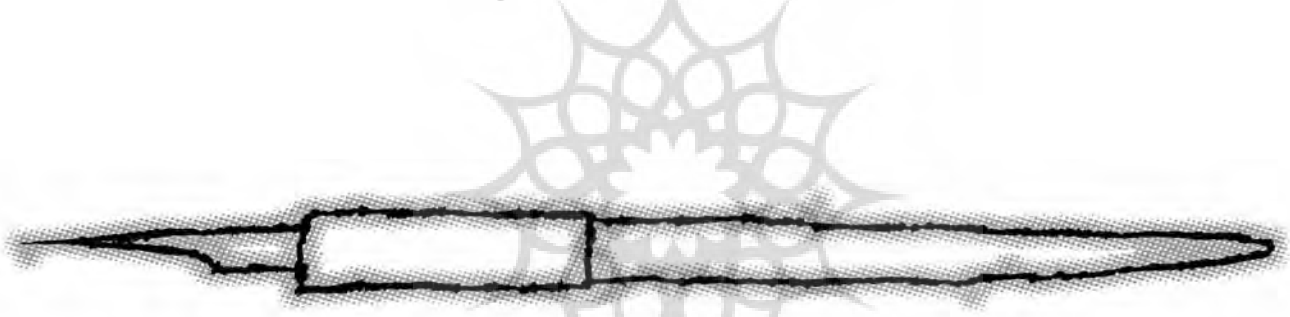


تولید نظریه ادبیات کودک

در گفت‌وگوی خسرو آقایی با دکتر مرتضی خسرونژاد

قسمت اول



● به نظر شما، تولید "نظریه ادبیات کودک" بر چه چیزی مبتنی است؟ برای تولید این نظریه، بیشتر به فلسفه (مجرد فلسفه) باید توجه کرد یا به علوم تربیتی؟

○ به نظر من تولید نظریه ادبیات کودک، باید مبتنی بر مطالعه خود ادبیات کودک باشد. این همان نکته‌ای است که در پیش‌گفتار «معصومیت و تجربه» هم آمده است. اجازه بدهید بار دیگر، به بهانه پرسش شما بر نکته‌ای که در همان پیش‌گفتار هم گفته‌ام، تأکید بکنم. مشکل اصلی ما در درک و تبیین ادبیات کودک و در نتیجه در تولید نظریه در این حیطه، یک مشکل روش‌شناسانه است. مشکلی که هم در عرصه ملی - البته در عرصه ملی، بیشتر - و هم در عرصه جهانی وجود دارد. به نظرم ما در امر پژوهش در ادبیات کودک، تاکنون قیاسی عمل کرده‌ایم و تا آن‌جا که من درک کرده‌ام، محتمل نیست که روش‌های قیاسی، چیز تازه‌ای درباره پدیده مورد مطالعه به ما بگویند. ما نیازمند یک چرخش روش‌شناسانه هستیم و به نظر می‌رسد که کلید حل مشکل ادبیات کودک، به‌کارگیری روش‌های استقرایی در پژوهش‌های این حوزه است. بنابراین، اگر نظریه‌های موجود در علوم تربیتی را به‌کار بگیریم، به دام آموزش‌گرایی می‌افتیم و اگر نظریه‌های ادبی محض را به‌کار بگیریم، به دام ادبیات‌گرایی. اما اشاره شما را به فلسفه، نمی‌توانم به صراحت درک کنم. اگر توضیح بیشتری بدهید، ممنون می‌شوم.

● این که اعتقاد دارید نظریه ادبیات کودک باید از خود ادبیات کودک برخیزد، دیدگاه جالبی است. به اعتقاد من، هر نمونه تولیدی خلاق در حوزه ادبیات کودک، بالقوه می‌تواند یک نظریه باشد. اما در این زمینه، یک مشکل اساسی وجود دارد. اعتقاد دارم که این اتفاق در جامعه‌ای ایده‌آل که نویسندگان ادبیات کودکش، افرادی موجه و آشنای با ادبیات کودک باشند، می‌تواند اتفاق بیفتد. در شرایطی مثل جامعه ما که نویسندگان جوان بسیاری تنها به

حکم غریزه و استعداد ادبی برای کودکان می‌نویسند و کم‌تر شناختی از مخاطبان و نیازمندی‌های آن‌ها دارند و حتی آشنایی‌شان با علوم تربیتی و روان‌شناسی رشد، در اقل ممکن است و به طور محسوس روش‌شان بر اساس آزمون و خطا و کسب تجربه استوار است، چگونه می‌توان به این ادبیات کودک دل بست و از آن دست به استنتاج زد؟
 ○ اگر چه می‌دانیم افراد با تجربه و صاحب دیدگاه نیز وجود دارند، دیدگاه‌های موجود که یا مدون نیست - لذا برای جوان‌ترها قابل استفاده نیست - یا این‌که بر مبنای دیدگاه‌های بیگانه و مبانی متعارض با فرهنگ و زیرساخت اندیشه ملی و دینی است. به این خاطر بدیهی است که بگوییم، ما حتی یک نظریه مبتنی بر فرهنگ خودی در این میان نداریم.

این که اشاره داشتید ادبیات کودک اگر نظریه‌های موجود در علوم تربیتی را به کار گیرد، به دام آموزش گرایمی‌افتد هم برای من روشن نیست. به اعتقاد من، نظریه‌های علوم تربیتی بیشتر انگیزشی است تا آموزشی. اگر نگرانی شما از بابت سیستم تربیتی (آموزش و پرورش) حاکم بر جامعه ایرانی است، به شما حق می‌دهم، اما نگاه من مطلق نظریه‌های تربیتی است، نه سیستم رایج.

در مورد فلسفه، چون به توصیه متدیك شما اعتقاد و باور دارم که روش‌های پژوهشی باید بر اساس استقراء شکل بگیرد، تلقی ام از فلسفه ادبیات کودک، طراحی دستگاه یا نظامی فلسفی است که بتواند نقش زیر ساخت را برای تمامی پژوهش‌های فکری و فرهنگی، طراحی سیستم‌ها و نظام‌های اداری و اجتماعی، حوزه‌های علوم انسانی (هنر و ادبیات) و .. ایفا کند و به عنوان زیر ساخت، توان پاسخگویی به سؤال‌های ایجاد شده و مسائل نظری را داشته باشد.

این دستگاه فلسفی به مثابه یک سیستم شناختی، به شرط طراحی هویت مندی بر اساس مدل معرفی شده در هر یک از حوزه‌های برشمرده، می‌تواند به وظیفه خود عمل کند؛ به‌طور مشخص، معرفی جهان بینی روشن بر اساس نگرش و فرهنگ خودی، طراحی و معرفی مدل انسان بر اساس این نگرش، تعریف جایگاه انسان در جهان بینی معرفی شده، نقش و رسالت او در این نگرش، روابط او و وظایفش در این گستره به عنوان مدل، طراحی جهان بینی زیبایی‌شناسی از منظر این مدل و بر اساس زیر ساخت معرفی یک نمونه خاص از این مدل، به عنوان انسان خردسال (کودک و نوجوان)، تعریف شرایط زیستی و فیزیکی شرایط و نیازمندی‌های حسی، عاطفی و روحی و روانی او در هر یک از دوره‌های سنی (تعریف سیستم تربیتی)، تعریف نظریه‌های هنری و ادبی بر اساس جهان بینی و زیبایی‌شناسی معرفی شده و هم‌چنین تعریف ادبیات کودکان و نوجوانان، به عنوان یکی از راه‌ها و روش‌های تحقق سیستم تربیتی.

به این ترتیب، دستگاه شناختی - فلسفی ای شکل می‌گیرد که بخشی از آن زیر ساخت و برخی دیگر نقش رهنمایی دارد. کلیت و مجموعه این سیستم، دستگاه شناختی - فلسفی است که می‌تواند پاسخگوی همه نیازها و سؤال‌های ما در عرصه ادبیات کودک و نوجوان و نقد آن باشد.

بخش مربوط به سؤال‌های اساسی‌تر که با مطلق اندیشه سر و کار دارد و پاسخ به چرایی‌های هستی‌شناسانه، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی و مقوله‌هایی مثل آزادی، اختیار و امثال هم است، در حوزه زیر ساخت پاسخ و معیار برای نقد می‌یابد. برخی دیگر که به حوزه‌های علوم تربیتی و روان‌شناسی رشد بر می‌گردد و به مقتضیات حسی، عاطفی و روحی و روانی کودکان می‌پردازد و بهداشت روانی مخاطبان را مورد توجه قرار می‌دهد، در حوزه نظام تربیتی پاسخ و معیار برای نقد می‌یابد. به این ترتیب، سیستم فلسفی پاسخگویی شکل می‌گیرد که روش آن نیز مشخصاً قیاسی نیست.

اجازه بدهید اول بر این نکته تأکید کنم که هیچ روشی از تحقیق و یا تفکر، صرفاً قیاسی یا استقرایی نیست، بلکه آن‌چه هست، به نظر می‌رسد آمیختگی دو روش باشد که یکی چیره است. مشکلی که در مورد به کارگیری رویکرد استقرایی در پژوهش‌های ادبیات کودک مطرح می‌کنید، به جاست و من دقیقاً به دلیل پرهیز از همین مشکل بوده‌ام که در تحقیق خودم، افسانه‌های ایرانی را برگزیده‌ام و ارجاعاتی به شعر کودک ایران داشته‌ام و نه به قصه. نقد و نظریه، دنباله رو ادبیات هستند - هر چند تأثیر متقابل نیز می‌تواند وجود داشته باشد - اول آثار ادبی به

**مشکل اصلی ما
در درک و تبیین
ادبیات کودک
و در نتیجه
در تولید نظریه
در این حیطة،
یک مشکل
روش‌شناسانه است.
مشکلی که هم
در عرصه ملی -
البته در عرصه ملی،
بیشتر -
و هم در
عرصه جهانی
وجود دارد**



وجود می‌آیند و بعد نظریهٔ مربوط به آن‌ها. به تعبیر دیگر، نخست باید چیزی باشد تا بتوان دربارهٔ آن سخن گفت و این چیز باید خود به خود تازه و تأویل پذیر هم باشد تا بتوان دربارهٔ آن حرف یا تأویل تازه‌ای مطرح کرد. در مورد به‌کارگیری نظریات تربیتی در تأویل ادبیات کودک، به نظرم این نظریات، تنها می‌توانند جنبهٔ آموزشی ادبیات کودک را تبیین کنند و نه وجه زیبایی شناختی آن را، هر چند در حالت‌هایی می‌توان همپوشی، تعامل و یا تداخل (از آن‌جا که هم اکنون پژوهش من در این زمینه هنوز به انجام خود نرسیده، نمی‌توانم نام دقیقی برای این پدیده انتخاب کنم و با روشنی بیشتر در این باره سخن بگویم) بسیار ظریف و اما پر قدرتی را میان آن‌ها مشاهده کرد. اصولاً تصور نمی‌کنم با آوردن یک نظریه از یک حوزه (در این‌جا از تعلیم و تربیت یا از ادبیات یا از فلسفه) به حوزهٔ دیگر (در این‌جا به ادبیات کودک)، پدیده‌ای را (در این‌جا ادبیات کودک را) - البته اگر معتقدیم مستقل است - به کمال تبیین کنیم. نظریه باید نسبت به پدیده، درونزا باشد. اما بلافاصله اضافه کنم که هرگاه از ادبیات کودک در مقام معرفتی (یا رشته‌ای) مستقل سخن می‌گوییم، باید ماهیت میان رشته‌ای آن را به حساب آوریم. مسلماً پژوهشگران و صاحب نظران ادبیات، تعلیم و تربیت، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، فلسفه، حقوق، کتابداری... همه و همه باید در این مورد تحقیقات خود را بکنند و حرف خود را بزنند، اما دوباره تأکید می‌کنم که این تحقیقات و حرف‌ها - تا آن‌جایی که من می‌فهمم - بهتر است متکی بر استقرا، بر مبنای واقعیتهای به نام ادبیات کودک باشد.

● جایگاه زیر ساخت‌های نظری ادبیات کودک و نوجوان را در تبیین ادبیات کودک و نوجوان و تولید نظریه ادبیات کودک و نوجوان، چگونه تعریف می‌کنید؟ به نظر شما برای تولید نظریه ادبیات کودک و نوجوان، باید به فلسفه‌ای دست بیابیم که متعلق به ادبیات کودک (فلسفه ادبیات کودک) باشد یا این‌که طراحی مبنای‌ای به عنوان مبنای زیر ساختی، اگر چه ماهیتاً تعلق به ادبیات کودک نداشته باشد، می‌تواند این نقش را عهده دار شود؟

اگر بپذیریم که باید استقرایی پژوهش کنیم، نخست، واقعیت «ادبیات کودک» را داریم، یعنی آثار موجود در این زمینه را. بعد با بررسی این آثار، به نظریه می‌رسیم و سپس با گسترش نظریه، به فلسفه

○ من هم‌چنان، علاقه‌مندم که نظریه و فلسفه را به یک معنا بگیرم، اما هر گاه آن‌ها را جدا بینگاریم، آن‌چنان که شما می‌بینید، به نظرم باید برعکس فکر کنیم. یعنی برای تولید فلسفهٔ ادبیات کودک، باید نخست به نظریه‌ای دست یابیم که متعلق به ادبیات کودک باشد. اگر بپذیریم که باید استقرایی پژوهش کنیم، واقعیت «ادبیات کودک» را داریم، یعنی آثار موجود در این زمینه را. بعد با بررسی این آثار، به نظریه می‌رسیم و سپس با گسترش نظریه، به فلسفه. مبنای و اصول هم، خودشان در همین فرایند کشف می‌شوند. روی این واژه کشف تأکید ویژه‌ای دارم و می‌خواهم بگویم، مبنای، اصول، نظریه و فلسفهٔ ادبیات کودک هیچ‌کدام وضع کردنی نیستند، بلکه کشف شدنی‌اند.

● به نظر شما بین "نظریه ادبیات کودک و نوجوان" و مفهوم کودکی الزاماً رابطه‌ای وجود دارد؟

○ البته.

● اگر این رابطه را با چرخشی منطقی، از مفهوم کودکی بگردانیم و به حوزه‌هایی که نقش مبنایی در کمال بخشی، به منابع شناخت و ابزارهای شناخت (عقلانی، حسی و عاطفی و ...) کودکان دارند، متوجه سازیم، نمی‌توانیم به همان مقصود دست بیابیم؟

○ منظورتان از چنین حوزه‌هایی، مثلاً تعلیم و تربیت و یا روان‌شناسی است؟

● به اعتقاد من اگر بشود آن‌چه را در سؤال دوم مطرح شد، عملی کرد، به ساختاری فلسفی که متعلق به ادبیات کودک است، دست پیدا می‌کنیم. در غیر این صورت، شاید بتوان حوزه‌هایی مثل فلسفه‌ای که مورد قبول اکثریت مردم این سرزمین باشد، چیزی که به سؤال‌های حوزه جهان بینی، مباحث شناختی و انسان‌شناسی پاسخ بدهد، مثلاً مبنای جهان بینی دینی، علوم تربیتی و روان‌شناسی رشد، علوم اجتماعی و مباحث زیبایی‌شناسی و نظریه‌های ادبی و مباحث ساختاری را بدون تقدم و تأخرشناسی به عنوان مرجع و زیر ساخت، به حکم فونداسیون این بنا قرار داد و ادبیات کودک و نوجوان را بر اساس آن بنا کرد تا بتوان در حوزهٔ نقد هر نمونهٔ خلاق، به این مبنای رجوع کرد.

برای نقد مطلق مفاهیم اندیشگی، مثل سؤال‌های هستی‌شناسی، الوهیت، توحید، ثنویت و انسان و گسترهٔ حیات

او آزادی و اختیار، مجردات و مرگ و جهان آخرت و ... می‌توان به حوزه مبنای فلسفه پذیرفته شده مراجعه کرد و بقیه نیز به همین ترتیب. در حال حاضر هم هر نقادی برای نقد، به طور طبیعی دست به چنین اقدامی می‌زند، اما مشکل اساسی این است که ما هیچ سیستم مدونی برای عرضه و اصالت بخشیدن به معیار نقد نداریم و تا زمانی که این سیستم به وجود نیاید، کار به صورت تجربی، سلیقه‌ای و همراه با افراط و تفریط ادامه خواهد داشت. آن چنان که برخی از نقادان فقط در حوزه ساختاری و برخی دیگر فقط در حوزه محتوا به نقد می‌پردازند. این افراط و تفریط، به اعتقاد من به سبب فقدان سیستم مدون و پاسخگویی است که بتوان برای نقد همه حوزه‌ها از آن پاسخ مناسب دریافت کرد. فکر می‌کنم راه دوم، در صورت تحقق نیافتن روش اول، راه آسان‌تری است. ایجاد چنین سیستمی هم خود ایجاد ساختاری فلسفی است، اما فلسفه‌ای که ذاتاً متعلق به ادبیات کودک نیست. بدون شکل‌گیری هر کدام از این دو سیستم، به اعتقاد من و با شناخت نسبی که از حوزه فرهنگ بومی دارم، زمینه لازم برای نظریه پردازی اساساً فراهم نیست و شاید نظریه پردازی نیز امری عبث و خنثی باشد.

**هم‌چنان که
جان استیونز،
در مقاله خود
Ideology and
Narrative
Discourse in
Children's
Fiction**

**به روشنی
نشان داده است،
ایدئولوژی تنها
در محتوای
داستان‌ها
حضور ندارد،
بلکه در شگردهای
زیبایی‌شناسانه
اثر ادبی نیز
حضور مؤثر
پیدا می‌کند.**

**به عبارتی،
معیارهای زیبایی
شناسی هم
معصوم نیستند.
به این ترتیب،
از این زاویه اگر
به ادبیات کودک نگاه
کنیم، وظیفه نقد،
برملا کردن همین
بار ایدئولوژیک
در دو سطح محتوا
و صورت اثر است
(به قول استیونز،
چگونگی حک شدن
ایدئولوژی در اثر)**

● به نظرم دغدغه اصلی شما قبل از هر چیز، تدوین مبنای ادبیات کودک است. این ایده درخشانی است. اگر این حدس درست باشد، از منظر متدولوژی تحقیق، شما بهتر است طرح پژوهش‌تان را با این سه پرسش بنیادین آغاز کنید که (۱) آیا مبنای ادبیات کودک وضع کردنی هستند یا کشف کردنی؟ (۲) اگر وضع کردنی هستند، بر چه اساسی استوارند؟ و (۳) اگر کشف کردنی هستند، از کدام زمینه‌ها بیرون می‌آیند؟ و پس از این، مهم‌ترین پرسشی که پیش روی شماست، بحث درباره دین و تعیین جایگاه دین در این میان است. آیا دین را یک مبنا در عرض مبنای دیگر در ارتباط با ادبیات کودک می‌بینید و یا آن را مبنایی می‌دانید که مبنای دیگر از آن بر می‌خیزند؟ آیا دین و فلسفه را جداگانه، هم‌چون مبنا فرض می‌کنید و یا فلسفه برخاسته از دین را جایگزین دین می‌دانید (و یا بر عکس)؟ و سرانجام این که در مقام یک پژوهشگر، خود را در کدام پارادایم تحقیق قرار می‌دهید و با انتخاب کدام روش، در جهت یافتن پاسخ به پرسش‌های خود حرکت می‌کنید؟ اگر شما با تدوین رویکردتان به چنین پرسش‌هایی پاسخ دهید، به نظرم کمک بزرگی به پیشبرد نظریه ادبیات کودک در ایران کرده‌اید. فلسفه (نظریه) ادبیات کودک - در مقام یک معرفت - معرفتی تازه زاد است و به آن چه بیش از هر چیز دیگر نیاز دارد، رویکردهای متنوع است.

● روش نقد، به عنوان مکانیزمی علمی در تولید و نقد تولیدات ادبیات کودک، چه ارتباطی با فلسفه ادبیات کودکان دارد؟

● برداشت من این است که نقد، مکانیزمی فلسفی است و نه علمی. البته اگر شما علم را در معنای پوزیتیویستی آن به کار می‌برید، با تکیه بر چنین مبنایی می‌توان گفت که روش شما در نقد، حتماً با نوع تبیینی که از موضوع مورد نقد دارید، یعنی با نوع نظریه و فلسفه‌ای که نسبت به موضوع دارید، ارتباط پیدا می‌کند. مثلاً اگر بر این باورید که "ادبیات، ادبیات است"، یعنی فلسفه شما در ادبیات کودک، همان فلسفه ادبیات است، پس با معیارهای صرفاً ادبی به نقد آثار قرار گرفته در قلمرو ادبیات کودک می‌پردازید، اما اگر ادبیات کودک را زیر مجموعه تعلیم و تربیت می‌دانید و بنابراین، فلسفه شما تربیتی است، نقدتان با ملاک‌های تربیتی صورت می‌گیرد.

● برای تبیین معیارهای نقد، بدون تردید باید معیار را برای توجه بیشتر، به مبنای زیر ساختی معرفتی ارجاع داد. در هر یک از مبنای و مکاتب فلسفی، با احتساب تفاوت‌ها و تناقض‌های احتمالی در مبنای فکری، چگونه می‌توان معیارهای نقد ساختاری یا محتوایی ثابت و فراگیر که در همه موارد یا لاقلاً اکثر موارد جواب مناسب بدهد و حکم معیار را پیدا کند، استنباط کرد؟ اگر بخواهیم چنین معضلی را رفع کنیم و فلسفه‌ای متعلق به ادبیات کودک تعریف کنیم (تا معیار نقد نیز ارتباط سیستمی با آن داشته باشد)، مجبور می‌شویم همان‌طور که شما در کتاب معصومیت و تجربه (ص ۳۷) عنوان کرده‌اید،

فلسفه ادبیات کودک را با فلسفه آموزش و پرورش، به وحدت قلمرو برسانیم. اگر چنین نباشد، این فلسفه به تعبیر خود شما توصیفی و ضمنی است. توصیفی است؛ زیرا وجه توصیف آن، توصیف کودکی است و ضمنی است؛ چون به پهنانه ادبیات کودک و در خدمت آن ایجاد شده است. این دیدگاه، البته در حوزه تولید نظریه مفید خواهد بود، اما در ساخت نقد محتوا و مجرد اندیشگی، معیار نقد را از کدام منبأ باید انتخاب کرد؟

اگر بخواهم این پرسش را روشن تر بیان کنم، می توانم بگویم، آن چنان که در صفحه ۳۸ کتاب معصومیت و تجربه عنوان کرده‌اید، چون ادبیات کودک متکی بر دو کس (بزرگسال و کودک) است، بارادوکس ادبیت- کودکی را مطرح کرده‌اید. در آن سویی که به تعبیر شما، بزرگسال با انگیزه‌ها و تمایلات خود قرار دارد، به هر صورت این ادبیات را به سمت آموزش با چالش‌های ذهنی و ارزش‌های فرهنگی غالب دنیای خود می‌کشاند. این اندیشه‌ها در بخش عمده‌ای منبعت از مباحث هستی‌شناسی آفرینش، انسان‌شناسی و ... است. در این صورت، این ادبیات به شدت ماهیت فلسفی و معرفتی پیدا می‌کند. بنابراین، برای نقد محتوا معیار را از کجا باید اخذ کرد؟ مثلاً فکر نمی‌کنید که به پارادوکس ادبیت و کودکی باید سویه معرفت را نیز افزود؟

دو پرسشی که

در برابر ما

قرار می‌گیرند،

به نظرم چنین‌اند که

(۱) با چه پژوهش و

روشی می‌توان

به ایدئولوژی

کودکانه پی برد

یا آن را فراچنگ

آورد؟

و (۲) چگونه

می‌توان یافته‌های

چنین پژوهشی را

اعتباریابی کرد؟

○ اجازه بدهید تصریح کنم که در بحث از شرایط تعریف فلسفه ادبیات کودک، منظوم این نبوده که مجبور هستیم این فلسفه را با فلسفه آموزش و پرورش به وحدت قلمرو برسانیم. فهم من از مسئله این طور است که میان فلسفه ادبیات کودک و فلسفه آموزش و پرورش، «شبهات»‌هایی وجود دارد که میان مثلاً فلسفه ادبیات کودک و فلسفه ریاضی وجود ندارد. هر دوی فلسفه‌های یاد شده، توصیفی - تجویزی‌اند. و از سوی دیگر، همان‌گونه که در ادامه همان بحثی که در معصومیت و تجربه آمده و شما به آن اشاره می‌کنید، گفته‌ام، باورم این است که «ادبیات کودک، ادبیاتی آموزشی است» و این، همان جایی است که فلسفه ادبیات کودک با فلسفه تعلیم و تربیت همپوشی پیدا می‌کند. به این ترتیب، صحبت از «شبهات» و «همپوشی» است و نه «وحدت قلمرو». اما در پاسخ به پرسش اصلی شما، به نظرم می‌رسد که پرسش بسیار عمیقی است و احساسم این است که می‌تواند موضوع یک مقاله مستقل قرار گیرد. ادعای اصلی در این بحث- البته- آن است که ادبیات کودک، ادبیاتی به شدت ایدئولوژیک است و این شدت، به سبب نوع «رابطه قدرت»ی است که در این ادبیات وجود دارد. ادبیات در مفهوم عام هم البته ایدئولوژیک است، اما نه به شدت ادبیات کودک. در یک داستان - در مفهوم عام - بزرگسال و بزرگسال دیالوگ می‌کنند و هر چند میزان دانش و شناخت و عاطفه و رشد اجتماعیشان ممکن است متفاوت باشد، به هر حال طبق تعریف، بزرگسالند. در حالی که در ادبیات کودک، بزرگسال و کودک دو طرف درگیر هستند که به مراحل رشد شناختی، عاطفی و اجتماعی کیفیتاً متمایزی تعلق دارند و به نظر می‌رسد که کفه قدرت، در هر حال، به سوی بزرگسال می‌چرید. تأکید کنم که من در این بحث، ایدئولوژی را به مفهوم عام آن به کار می‌برم و نه مفهوم خاص. نکته دوم که باید تصریح شود، این است که هم‌چنان که جان استیونز، در مقاله خود *Ideology and Narrative* *Discourse in Children's Fiction* به روشنی نشان داده است، ایدئولوژی تنها در محتوای داستان‌ها حضور ندارد، بلکه در شگردهای زیبایی‌شناسانه اثر ادبی نیز حضوری مؤثر پیدا می‌کند. به عبارتی، معیارهای زیبایی‌شناسی هم معصوم نیستند. به این ترتیب، از این زاویه اگر به ادبیات کودک نگاه کنیم، وظیفه نقد، بر ملا کردن همین بار ایدئولوژیک در دو سطح محتوا و صورت اثر است (به قول استیونز، چگونگی حک شدن ایدئولوژی در اثر). به نظرم حالا می‌رسیم به پرسش شما که برای نقد محتوای ادبیات کودک - و من اضافه می‌کنم، نقد صورت، از کجا باید آغاز کرد و یا به هر حال منبأ کجاست؟ با برگزیدن چنین زاویه دیدی که توصیفش کردم - که البته خودش هم ایدئولوژیک است، منبأ، ایدئولوژی «کودک» است و اصلاً شرط هستی بخشیدن به ادبیات کودک هم همین است، یعنی نوشتن اثری که ایدئولوژی کودک را یدک می‌کشد و بنا نهادن نقدی که از ایدئولوژی کودکانه بر می‌خیزد. اما چنین ادعایی، ما را با یک تناقض (و شاید هم پارادوکس) و دو پرسش مواجه می‌کند. تناقض (یا پارادوکس) این ادعا آن‌جاست که از آفریننده اثر که بزرگسال است، انتظار دارد مطرح کننده یا مدافع ایدئولوژی کودک باشد و دو پرسشی که در برابر ما قرار می‌گیرند، به نظرم چنین‌اند که (۱) با چه پژوهش و روشی می‌توان به ایدئولوژی کودکانه پی برد یا آن را فراچنگ آورد؟ و (۲) چگونه می‌توان یافته‌های چنین پژوهشی را اعتباریابی کرد؟

